

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی صاحب امتیاز شهرداری مشهد مدیرمسئول ۱۹ اسفند ۱۳۹۴ ۲۰ رمضان ۱۴۴۷ شماره ۷۷۱۸ سردبیر سید میثم موسوی مهر

شنبه

Mashhadchehreh.ir Photoshahr.ir

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵ دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵ نمایر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴ روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲ شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

سایت شهرآرآنیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق نامه اخلاق حرفه ای

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۷:۵۲:۲۵

غروب آفتاب ۱۷:۳۴:۱۲

اذان صبح فردا ۰۴:۲۵:۲۸

طلوع آفتاب فردا ۰۵:۴۹:۲۳

اذان ظهر ۱۱:۴۱:۴۷

غروب آفتاب ۱۷:۳۴:۱۲

اذان صبح فردا ۰۴:۲۵:۲۸

طلوع آفتاب فردا ۰۵:۴۹:۲۳

نیمه شب شرعی ۲۲:۵۹:۵۰

اذان صبح فردا ۰۴:۲۵:۲۸

طلوع آفتاب فردا ۰۵:۴۹:۲۳

دلقاره

چرا همیشه باید دیر برسیم؟

«خاک بر سرمن! خاک بر سرمن! که این قدر دیر شناختم.» دست هایش را گره کرده و توی سرش کشیده. اشک هایش به پهنای صورت جاری است و فقط ضجه می زند. از همان هایی است که آقا می گوید، دلشان متعلق به این جبهه است. جانشان دل باخته به این اهداف و آرمان ها. یک نقصی دارند و نقصشان ظاهر آن هاست. دلم ریش می شود و بی صدا اشک می ریزم. نمی فهمم چرا همیشه باید دیر برسیم؟ کمی جلوتر دو دختر جوان دست در گریبان هم حق حق اشک می ریزند. آن طرف تر گوشه پیاده رو زیادند کسانی که گوشه دنجی پیدا کرده اند و در تنهایی خودشان گریه می کنند. نمی دانم چرا دلم برای آرام شدن گریه می خواهد و یک آغوش همدرد با صدایی به بلندی همان دختری که زار می زد و نمی دانست پس از این چه باید بکند. «لعنت به همه تون با دروغ هایی که گفتید. آقا که توی پناهگاه نبود. توی خونه خودش همین جاکنار ما بود.» عکس آقا کنار نوه چهارده ماهه اش را به سینه فشرده و مثل فرزند ناخلفی که مرگ. فرصت دیدار و دل تنگی از پدر را از او گرفته باشد، ضجه می زند. بغض شبیه بادکنکی راه گلویم را بسته است و احساس می کنم هر لحظه بزرگ تر می شود. مشابه این صحنه ها را این روزها زیاد دیده ام چه در کوچه و خیابان و چه از قاب تلویزیون. درست یادم نمی آید که چه چیزی در شهادت حاج قاسم دلم را به سمت رهبری برد. از آن روز دیوانه وار عاشق این مرد شدم. کسی که اگر او را در یک کفه و دنیا را با همه متعلقاتش در کفه دیگرش قرار می داند، باز او را انتخاب می کردم. نمی دانم جذب صلابتش شدم یا پاک دستی اش؟ اقتدارش یا حسن خلقتش؟ شاید هم این سادگی و بی الایشی آقازاده هایش بود که در او ج توانگری، بی هیاهوی دنیای بیرون. آرام زندگی می کردند. آنچه در همه عمرم از هیچ دولتمردی ندیده بودم. از آن هایی بود که دوست و دشمن دانا تحسینش می کردند. فکر کنم همین دلیلی شد تا شیفته علی زمانه شوم که چه خوش گفت شهریار ایران: «به علی شناختم من به خدا قسم خدا را، ضجه های دخترک یاد آن دوستم را در ذهنم زنده می کند. نمی دانم الان چه حالی دارد؟ یاد فریادهایی می افتم که بر سرش کشیدم. وقتی صدر تا ذیل نظام را رفاه طلب خواند و بی خبر از حال مردم. وقتی آقا را متهم کرد در گوشه دنج کاخش بی خبر از حال ماست. وقتی گفت چند روزی است به خاطر مسائل امنیتی به مشهد پناه آورده و در کاخ ملک آباد پنهان شده. یعنی الان حالش چگونه است؟



روزنامه نگار مصطفوه متین بزاز

چکامه

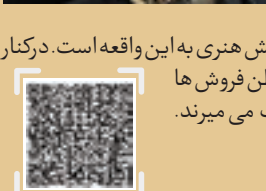
ای شب قدر! کسی قدر تو را فهمیده است؟

ای شب قدر! کسی قدر تو را فهمیده است؟ ... تا به امروز کسی مرتبه ات را دیده است؟ خلق از معرفت شأن تو عاجز ماندند... بی جهت نیست خدا فاطمه ات نامیده است خواستم ذات تو را نور بخوانم. دیدم نور هم با تو خودش را همه جا سنجیده است نور چشمان پیمبر تویی و جلوه تو..... آفتابی است که تا غار حرا تابیده است حکمتش چیست که ای ام اییها! پدرت بارها خم شده و دست تو را بوسیده است نخل لب تشنه شد از نام تو سیراب. چقدر..... چشمه از عشق تو در قلب علی جوشیده است دست در دست تو بودای شرف الشمس علی! اگر انگشتر خود را به کدابخشیده است سر هم صحبت صدّیقه شدن بود اگر..... ملک وحی، هراّینه به خود بالیده است بانی رزق تویی، روح الامین می دانست..... سببی از عرش اگر چیده به اذنت چیده است هر زمانی که شدی خسته، به نقل از سلمان چرخ دستان تو بادست ملک چرخیده است چه بگویم از اتفاق تو، وقتی در شهر سائلی رخت عروسی تو را پوشیده است به فقیر و به یتیم و به اسیر احسان کرد نان افطار تو و صفتش همه جا پیچیده است چشم صائب به کرامات تو افتاد و نوشت:..... گوش این طایفه آواز گدا نشنیده است» آه باران عطا! رود کرم! خیر کثیر! از چه همسایه ات از گریه تو رنجیده است مسجدی هست در این ناحیه که خشت به خشت..... سرفرین تو از ترس به خود لرزیده است بشکند دست کسانی که شکستند تو را..... چشمش از ضربه ناگاه به خون غلغیده است سر زخمش نکند و شده بانوی بهشت این همه لاله چرا دور و برت روییده است پلک آرام بزم، صفحه به نرمی بشمار ... مصحف روی تو چندی است ز هم پاشیده است

مسعود یوسف پور

هنر روز

اثر تازه پرواز همای برای دانش آموزان میناب



پرواز همای، در واکنش به حوادث اخیر مربوط به شهادت تعدادی از دانش آموزان در میناب، اثری با نام «مشق خون» برای کودکان شهید این شهر خواند. این قطعه به یاد دانش آموزان کشته شده در میناب اجرا شده است و همراه با نمائگی از تصاویر این کودکان در فضای مجازی منتشر شد. همای پیش از این نیز اثری دیگر همراه با نمانهنگ برای این کودکان خوانده بود و انتشار قطعه «مشق خون» ادامه همان واکنش هنری به این واقعه است. در کنار انتشار اثر اثر، او در فضای مجازی نوشت: «همه روشم وطن فروش ها کشتید، چه مردم در اعتراضات، چه کسانی که در جنگ می میرند. این حاصل کار شماست، تماشا کنید!» برای شنیدن این قطعه موسیقی که رو به رو را اسکن کنید.

امام صادق (ع):

مقدّرات در شب نوزدهم تعیین، در شب بیست و یکم تأیید و در شب بیست و سوم [ماه رمضان] امضا می شود.

الکافی، جلد ۲، صفحه ۱۵۹

کوچه

یک شبِ قدر خاص برای ایران!



عکس: بهمن صدیق/اشار

فقط این شب ها متفاوت نیست، ما هم متفاوت شده ایم. متفاوت ترین شب احیا ها را زیست می کنیم تا هم سرمایه امروز شود و هم تجربه فردا. هویتی ترین و تاریخی ترین ساعات عمرمان را با حساس ترین لحظات وطن، هم زمان و هم زبان می گذرانیم و مثل یک کتاب راهنما و راهگشا می خوانیم. از این رو می گوئیم شب قدر امسال، تنها شبی برای قرآن بر سر گرفتن نیست، با همه عظمت و شکوفندگی اش، شبی است که ایران، خودش را بر سر دست گرفته است و ایرانیان جان خویش را. متفاوت ترین است این روزگار. آنچه بیش تر زیستیم این بود که رمضان هر سال می آمد و ما در قاب آشنای حرم امام مهر و رحمت حضرت رضا^(ع) و مسجد و حسینیه، با دعا و اشک، شب قدر را می گذرانیدیم. اما رمضان امسال، در از دام صدای بمب و موشک و ترکش، معناهای تازه ای پیدا کرده است. انگار «قدر، نه فقط در کتاب آسمانی که در کوچه های این سرزمین نیز نوشته می شود. در این شب ها بیش از همیشه زخم را می فهمیم. زخم تن و زخم دل، زخم خانه هایی که ویران شد و دل هایی که شکست و درست در همین لحظه هاست که آدمی بیشتر می فهمد اگر دست خدا برای گرفتن دست های ما نباشد،

برخاستن چه دشوار است. ما ایرانی ها، پیر و جوان، زن و مرد، حال و هوایی شبیه کودکان کوفه پیدا کرده ایم. همان کودکانی که کاسه ای پر از اشک در چشم داشتند و کاسه ای پر از شیر در دست. برای پدری که دیگر توان نوشیدن نداشت. روایت آن شب ها را سال ها خوانده بودیم، اما امروز انگار بخشی از آن روایت را زندگی می کنیم. یتیمی. این درد بی درمان، گاهی بر جان جامعه سایه می اندازد. اما تاریخ این سرزمین نشان داده است که ایرانی، یتیمی را هم بهانه برخاستن می کند. ما مردمانی هستیم که از دل سوگ، حماسه می سازیم. از دل اشک، امید می رواییم. رمضان امسال هم همین است. شب های قدر، تنها آیین عبادت نیست. آیین ایستادن است. حضور مردم در خیابان ها، در کنار مراسم دعا و احیا، خودش نوعی احیای مکرر است. احیای دل ها، احیای ایمان. احیای غیرت. احیای قدرت و احیای وطن. این حضور، همان دستی است که جامعه را از زمین بلند می کند. همان نوری است که در دل تاریکی می درخشد. شب قدر امسال، شبی است که هم قرآن بر سر می گیریم و هم ایران را در دل نگه می داریم. هم آیینمان را به جا می آوریم و هم از وطنمان پاسداری می کنیم و شاید معنای «قدر، همین باشد. اینکه در تاریک ترین ساعت شب، هنوز کسی هست که دست ها را بالا ببرد و بگوید: خدایا، ما هنوز ایستاده ایم و ما این خوانش



روزنامه نگار غلامرضا بنی اسدی

همسایه همزبان

دعای شب های قدرم، سلامتی رهبر بود

بچه که بودیم مادرم شب های قدر را یک کوکوسیزی ای، چیزی درست می کرد و با اتوبوس بعد از نماز مغرب و افطار راهی حرم می شدیم. حوصله ای داشت ها! تازه هوا هم سرد بود و توی برف و باران اینکه خودت را به زحمت بیندازی واقعا همت می خواست. نصفه شب ها توی حرم تلاش می کردیم خوابان نبرد. با این حال گاهی من و خواهرم می خوابیدیم و برای سحری بیدارمان می کردند. نمی دانم چه شد و چطور شد که یکپو به خودم

آدمم و دیدم دیگر شب های قدر را نمی خوابم و احیای می گیرم. شاید از همان سالی که معلممان خانم علوی از اهمیت شب قدر برایمان گفت. بزرگ تر که شدم حتی همراه مادرم نمی رفتم حرم و راهی مسجد محل می شدم. مادرم هم با اینکه سخت گیر بود اما شب قدر را دیگر مثل بقیه اوقات سخت نمی گرفت. خوب به خاطر دارم سال هایی که تازه آقای رئیسی خدایا مرز تولیت حرم را به دست گرفت چقدر با سخنرانی هایش در حرم

ارتباط می گرفتم و شب قدری را که او سخنران بود حتما می رفتم حرم. از همان سال های نوجوانی از دعا های مهمم سلامتی رهبر عزیزمان بود و بعد هم برای فرج دعا می کردم. کرپلا را در تقدیرم می خواستم و دلم می خواست جنگی است چه چیزهایی بخواهیم؟ امسال دیگر چه چیزی جز ظهور می توانم تقدیر جمعی همه ما باشد؟ چه چیزی جز ظهور بخواهیم که ضرر نکرده باشیم؟



عاطفه جعفری نویسنده و شاعر افغانستانی

روز واقعه

ما، اهلی اندوه شب های قدریم

محرم باز می کنیم. حالا دل به دلدار رسیده. امسال، اشک بیشتر از هرسال و بغض سنگین تر از همیشه است. خوب نیست شمایل آدم دشمن شادکن باشد، اما هرچه این یک هفته را ندان سرچگر گذاشتیم و دیدیم و آستین به دهان گرفتیم و گفتیم حالا گریه باشد برای بعد. کافی است. امشب چراغ ها را که خاموش کردند، می شود یکی یکی برای تک به تک صندلی های خالی مدرسه شجره طیبه زار زد. برای آن منبر خالی توی حسینیه امام خمینی^(ع). برای لحظه تلاشی شدن ناوچه دنا. برای شیشه های فرو ریخته بیمارستان گاندی. برای خودمان. برای تنهایی و مقاومت دسته جمعی خودمان و برای مردی که از قطره های خون ریخته بر محرابش، راه غبار آلود این روزهای آخر الزمانی، روشن شد. شب بیست و سوم را زیر سایبان امن قرآن. وقتی گریه ها به اوج حق حق حسین و خواهر صورشان رسید، وقتی روضه ناگهان شر

آدم روزه دار، سینه کش رمضان را بالا می آید برای همین سه شبی که کش می آید و پهن می شود روی سر تمام آدم هایی که بغض سنگینی در کلو دارند و مثل یک بدهی سنگین با خودشان این طرف و آن طرف می کشانند. آدم روزه دار، شب بیست و یکم که می شود، لقمه های افطار را نقلی برمی دارد که زودتر جمع کند برود آنجایی که تمام سال چشم انتظار آمدنش بود. یک کنج تاریک کوچکی توی یک حسینیه، مسجد، حرم، امام زاده.... ما، اهلی اندوه شب های قدریم. اهلی گریه های پنهانکی توی کوچه های کوفه ایم. اهلی حیدر حیدر گفتن ها، سمت ایوان نجف. ما پیراهن سیاه شب بیست و یکم را از توی همان گنجه ای برمی داریم که اول



آزاده چشمه سنگی نویسنده